

ابتکار مضمون حسن و زیبایی را به تنهایی نمیتوانند  
ایجاد کنند

اگر فرضاً ایجاد کرد چیزهای دیگری نیز لازم است.  
ازین مقدمه که فارغ شدیم برویم سر موضوع قضیه و آن موضوع  
مقام بلند و ارجمند حکیم نظامی است  
بقیه دارد (شیخ غلامرضاخان)

## يك مکتوب تاریخی

ژوزف سوم بواسطه مشکلاتی که دچار سلطنت انگلستان میگرددید  
و بواسطه اینکه اولاد او بدام عشق دخترانی از طبقه سوم گرفتار شدند  
همیشه در دریای حزن و اندوه غوطه ور بود و بکانه وسیله تسلیت و  
شادمانی خود دختر کوچکش (امیلیا) قرار داده و فوق العاده او را دوست  
میداشت ولی طولی نکشید که امیلیا نیز بدام عشق یکی از سرداران  
پدرش گرفتار گردید. سردار مزبور نیز او را عاشق شده ولی بواسطه  
احلاصی که به پدرش داشت عشق خود را پنهان مینمود. در نتیجه امیلیا  
مريض شده و جوان مرگ گردید. *گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی*  
آخرین کلمه که از دهان او خارج شد این بود که بعمه خود  
وصیت نمود که سلام او را بمعشوقش جنرال شارل برساند  
مکتوبی که ذیلاً انتشار می یابد یکی از خطوطی است که مشار  
الیها بمحبوب خود نوشته است

ع . فرامرزی



دیشب را تمام بیدار بودم . نه خواب چشمم راه یافت و نه توانستم  
در تخت خواب آرام بگیرم ، خیلی اصرار کردم که چشم خود را بهم  
بگذارم ولی مراسله اخیر شما بقدری بر اندوه من افزوده بود که خواب

را از چشم دور مینمود

اگر میدانستی این مراسله دارای چه تاثیری خواهد بود يك حرفش  
زأ هم نمینوشتی

ای کاش امروز نزد من بودی و میدیدی که عشق تو بیش از يك  
قلب گداخته و يك جگر سوخته که آنهم عنقریب از یاس و نومیدی محو  
و نابود خواهد شد برای من باقی نگذاشته است ..

اگر از من سیر شده برای چه مرا فریب داده و به خوابهای طلائی  
امیدوار میکنی !؟

عشق تو شبیه بابر تابستانی بود که چند دقیقه در صفحه آسمان  
نمایان شده و بزودی محو و متلاشی میگردد

من نسبت بتو چه قصصیری را مرتکب شده ام ؟

آیا قلب خود را برای تو باز نکرده و آنرا جز از عشق نواز همه چیز  
حتی از امید و آرزو خالی نکرده ام ؟ در اینصورت چرا مکنونات  
خاطر خود را از من پنهان داشته مابین قلب خود و من حایل قرار  
می دهی ؟

ای شارل ! میبینم برای تو در ترجمه . اگر این رنج جزای عشق  
و محبتی است که بشود دارم چه نیکو جزائی است . من هر رنجی را  
در راه تو جز فراق تو گوارا میدانم ، ولی اگر نصیب من از تو  
فقط فراق تو است چقدر این قلبیکه در زیر بار عشق درمانده است بدبخت  
می باشد .

امروز فقط يك تسلیت دارم و آن یاد ایام گذشته است . من  
اوقات فراغت خود را به قرائت مکتوب های سابق شما میکدرانم و  
بعضی از آنها را از بس درد دست گردانیده ام نزدیک است به روم شود .  
برای این که قلب من تشنه است .. تشنه تو است ای کسیکه از درد  
عشق بیخبری ! ..

با وجودیکه مرا از مشاهده چهره خویش محروم ساخته و از من دوری اختیار کرده پیوسته در مخیله من حاضری ا  
 تو برای اینکه طپش این قلب را نشنیده و گداختن را مشاهده نکنی  
 از من کناره کرده و گوش های خود را محکم بسته ولی من یکدم تو را از  
 خاطر خود دور نمیکنم

آیا جایز است که یک قلب آزاد را بزننجیر محبت بسته و بد  
 روی خود را از وی گردانیده وداع ابدی کنی ؟ خدا تو را  
 ببخشد ای کسی که من او را دوست می دارم و همیشه یاد  
 می کنم ا

عکسی را که بمن از همان دای پیوسته در برابر دارم ه هر وقت  
 بان نگاه میکنم عواطفم بهیجان آمده و جانم میخواهد که تو را  
 جدا گردد

مرا عادت داده که خود را در آغوشت بیفکنم اما امروز خود را در  
 آغوش چه کسی جای دهم ؟

ایکاش مرگ ابدی دهن گشوده و مرا میبرد و از این زندگانی که غیر از  
 گرفتاری و بدبختی نیست خلاصم مینمورد  
 حقیقه اگر عشق و محبت نبود این کارگاه گیتی چقدر پست و  
 بی بها بود ؟ اگر عشق نبود ساعات و دقائق ایام خیلی طویلانی و  
 مسلسل آور بودند ؛ آیا محبت درود فرشتگان به ساکنین زمین  
 نیست ؟

آیا چشم از اشمه آفتاب و قلب از پرتو عشق اقتباس نور نمیکنند ؟  
 و مصدر این دو نور تبسم خدایان نیست (۱)

( ۱ ) چون یونانیان بتعدد الهه قایل بودند اغلب اشعار فرنگی بنا آن  
 عقیده مشهور سروده میشود همانطور که اساتید شعرای ما از قبیل سعدی و  
 نظامی در شعر پیروی عقیده عامه را نمودند

اگر پرستش خدایان بر انسان فرض است برای اینستکه ایشان مصدر عشق و محبتند. در عشق و عبادت هر دو روح بیک معبودی سجده میکند که او را ندیده و بگهش بی نبرده است. در هر دو روح با روح مناجات کرده و در هر دو سکوت از نطق بلیغ تر است.

می نوشتم .

امروز اخبار من برای تو چه اهمیتی دارد در صورتیکه دفتر عهد و پیمان گذشته را بسته و آنرا بر طبق نسیان گذاشته آیا عشق مرد کوتاه تر از عمر بنفشه است ؟

آیا باین زودی این شعله روحانی خاموش شده و قلب را در تاریکی عمیقی نگاه خواهد داشت ؟

امروز صبح طرف اشجه رفته و در زیر آن درختی که برای آخرین دفعه در سایه اش نشستیم جای گرفتیم ، آن سنگی را که در پیش فرار گرفته بودی بدقت ننگریستیم !

در نتیجه عواطفم به جان آدمه و طربان قلبم شدت گرفت زیرا آن لحظه سعادت بخش باخطر آوردم !

آیا بخاطر داری که آن فصل ، موسم بهار و طبیعت بش و خندان بود و بیک نسیم عنبر بیزی میوزید ؟ مابین این خزان و آن بهار چقدر فرق است .

خزان چقدر بربک قلب شکسته سنگین قدم و کرانجان است ؟ این فصل ، خزان عمر را یاد من میآورد. آن وقتیکه کلهای عشق پرمرده شده و قلب از حرکت افتاده و سرود سروشها قطع میگردد

شارل ! تو برای چه دل شکسته و محزوننی ؟! اگر یکی از ما دو نفر حق اندوه و غصه خوردن را داشته باشد من صاحب آن حق

خواهم بود اما تو از چه شکایت می کنی و چه چیز تو را محزون  
می دارد ؟

آیا خداوند عقل و جمال و جوانی و هر چه انسان در این دنیا آرزو دارد

بتو نداده است

آیا راه ترقی برای تو باز نیست و هرزنی جان خود را فدای

تو نمیکند ؟

پس این حیات که از عمر بنفشه کوتاه تر است بشادی و خوش

وقتی بیایان رسانیده و اندوه و دلنگی را بخورد راه مده که بزمردکی

تو بر تاریکی این جهان میافزاید . خوشوقت باش که اشعه تبسم ابرهای اندوه

را پراکنده میکند .

شاد باش که تنها تسلیم من مد از تو این است که تورا شاد و

خرم به بینم .

يك جگر كداخته ويك قلب چك چك خون آلوده يك چشم اشكبار تو

سلام میترساند

شاید این آخرین مکتوبی باشد که مینویسم زیرا اطباء امر کردند

اندک از هر یادکاری که تورا بخاطرم میاورد دوری کنم .

من همیشه تورا دوست میدارم .. در عشق تو بایدارم .. قسم خورده‌ام که

تورا فراموش نکنم ...

(میلیا)

## نویه رودکی

بقام آذی ملک الشعراء

در دیوانیکه باسم رودکی بخارانی در تهران چاپ شده است

این قصیده را هم یاد نموده بود معلوم شد بیشتر قصایدی که در آن

دیوان ثبت افتاده . از قطر ان تبریزی شاعر معروف است . و در

ضمن اشعار و دیوان آن شاعر ثبت است و از آن جمله همین قصیده